



زندانیان مسیر زندگی ام را عوض کرد...

«چالش‌های زندان، خاطره‌ها و عبرت‌ها» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر نوراحمد لطیفی

مواجهه با تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین برای کسانی که مبانی اعتقادی محکمی نداشتند، امر دشواری بود، لیکن کسانی که در آموزش‌های خود به مبانی اصیل دینی، یعنی تفاسیر قوی از قرآن مراجعه می‌کردند و مبانی اعتقادی محکمی داشتند، با صلابت و گام‌های بی‌تزلزل در برابر جریان‌های انحرافی مقاومت کردند و سرفرازانه همچنان در مسیر حق باقی ماندند. گفت و گو با دکتر لطیفی سرشار از این تلاش‌های ارزشمند است.

درآمد

نداشته است و با این حال این قدر حساسیت نشان می‌دادند.

نه نداشت، به خاطر اینکه شروع تظاهرات دانشجویی بود و طبیعتاً ساواک عناصر فکری را که می‌توانستند در یک مجموعه، رهبر باشند، تحت نظر داشت. من از دوره دبیرستان در مجموعه هم‌کلاسی‌ها این شخصیت را داشتم و خانه ما هم محل تجمع دوستانمان بود و کلاس‌هایی شبیه به درس قرآن، دعای ندبه و دعای کمیل داشتیم و وقتی در دعای ندبه به عین‌الحسین می‌رسیدیم، می‌گفتیم: «این‌الخمینی؟» یعنی کجایی خمینی؟ و خبر اینها منعکس می‌شد. در دعای ندبه همیشه یک گریزی به غیبت و تبعید حضرت امام داشتیم.

گویا دستگیری بعدی شما در تهران رخ داد. چه شد که به تهران آمدید؟

من برای ادامه تحصیل به تهران آمدم. در دوران دانشجویی، همیشه جزو ده درصد اول بودم. در سال اول دانشجویی، وام رایگان برای ثبت‌نام واحد‌ها را می‌گرفتم، چون شاگرد ممتاز بودم و ده درصد‌های اول کلاس، همیشه این وام‌ها را به رایگان می‌گرفتند، خوابگاه رایگان داشتند. همیشه دوست داشتم محل تحصیل بهتری داشته باشم و تهران امکانات آموزشی بیشتری داشت و لذا به تهران منتقل شدم.

در تهران اولین دستگیری‌ام در فروردین ماه ۵۳ بود که من و عده‌ای از دوستان همشهری‌ام را که دانشجوی تهران بودند و در چندجا فعالیت داشتند، دستگیر کردند. اینها همان‌هایی بودند که در خانه ما در زابل جمع می‌شدند. حالا هم در تابستان‌ها و تعطیلات عید که دانشجویهای زابلی می‌آمدند معمولاً محل تجمع‌شان در منزل ما بود. اغلب در باره اطلاعیه‌ها و کتاب‌های جدید و یا انعکاس فعالیت‌های حسینیه ارشاد و این قبیل مسائل در آنجا گفتگو می‌شد. این جلسات، ساواک را حساس کرده و گزارشاتی را در باره فعالیت‌های یکی از دوستان همشهری ما در تهران گرفته بود و به دنبال دستگیری او، تعدادی از همشهری‌های ما در تهران و تبریز و اهواز و مشهد دستگیر شدند؛ از جمله من در

که فعالیتی نداشته باشیم. ما در شهرمان یک مجموعه فعالیت‌های دانشجویی داشتیم و جوانان در خانه ما جمع می‌شدند. گاهی بحث‌هایی هم در خانه صورت می‌گرفت، از جمله تقلید از امام خمینی. آن زمان ایشان شهرت به امام نداشتند. بعد از ارتحال آیت‌الله حکیم، این گونه بحث‌ها میان همه جوان‌ها مطرح بود و بحث‌هایی که در این باره در خانه داشتیم، به اداره ساواک زابل منتقل شده بود و به همین دلیل از من ثبت نام نکردند. البته فعالیت‌های دانشجویی دیگری هم بود، ولی در باره آنها پرونده خاصی نداشتیم و فقط در حد تعهد گرفتن از ما بود که فعالیت نکنیم.

چه نوع فعالیت‌هایی داشتید که حساسیت ساواک را

خیلی از افرادی که مبارز بودند، جزو استعداد‌های درخشان دانشگاه بودند. تمام دوستانمان که در آن زمان در زندان بودند، جزو بهترین و با استعدادترین افراد شهرشان، دهستان و محله‌شان بودند که نهایتاً وارد دانشگاه شدند. اگر نفس انقلاب و مبارزه را در نظر بگیرید و تحلیل کنید، مبارزه یک نوع حس تحول‌جویی و پویایی و توسعه‌طلبی و تغییر و تحول را در خود دارد.

برانگیخته بود؟

آن موقع بحث جشن‌های شاهنشاهی بود و طبیعتاً ما نسبت به این موضوع موضع‌گیری داشتیم. آن موقع اطلاعیه‌های حضرت امام به ما خط مشی می‌داد و هم‌زمان هم با چند دانشجوی، دروس حکومت اسلامی امام را می‌خواندیم و اینها مسائلی بود که نشان می‌داد که ما برخلاف سیستم حاکم فعالیت می‌کنیم. ظاهراً فعالیت‌های شما چندان هم نمود بیرونی

معمولاً افرادی که زیاد درس می‌خوانند به دنبال فعالیت‌های سیاسی نمی‌روند. چگونه شد که دانش‌آموزی که با سهمیه ممتاز به دانشگاه راه پیدا کرده بود، سر از زندان در آورد؟

باید دید که مبارزه چه هست. اتفاقاً خیلی از افرادی که مبارز بودند، جزو استعداد‌های درخشان دانشگاه بودند. تمام دوستانمان که در آن زمان در زندان بودند، جزو بهترین و با استعدادترین افراد شهرشان، دهستان و محله‌شان بودند که نهایتاً وارد دانشگاه شدند. اگر نفس انقلاب و مبارزه را در نظر بگیرید و تحلیل کنید، مبارزه یک نوع حس تحول‌جویی و پویایی و توسعه‌طلبی و تغییر و تحول را در خود دارد. زندان محدودیت و محسوس نیست، بلکه برای کسی که مبارزه و کار سیاسی می‌کند و فکر برتر دارد، یک تحول است. مبارز همیشه یک قدم جلوتر از جامعه حرکت می‌کند و این باید یک استعداد برتر باشد؛ همچنان که یک آدم معمولی نمی‌تواند امام و رهبر باشد و پیوسته جلوتر از جامعه حرکت می‌کند.

در مبارزات هم، همیشه کسانی که باهوش‌ترند، جلوتر از دیگران حرکت می‌کنند، کما اینکه در تیم فوتبال هم می‌بینید کسی که استعداد برتری دارد، بهتر است همیشه کاپیتان باشد و یا ممکن است به دلیل پیشکسوتی کاپیتان باشد که همان پیشکسوت هم باید آدم برتری باشد. مبارزه، تحول و آرمان‌گرایی و توسعه‌گرایی است.

اولین بار پیرو چه فعالیت‌هایی دستگیر شدید؟

من دستگیری‌های متعددی داشتم. اولین برخورد ما پلیس شاید به خاطر یک فعالیت اجتماعی بود. در آن زمان در شهرستان زابل محصل بودم. آنجا به زعم خودمان فعالیت‌هایی داشتیم تحت مبارزه با بهائیت که یک شب ما را دستگیر و فرمایش آزادمان کردند.

بعدها که شکل فعالیت ما عوض شد، شاید اولین بار زمانی بود که در ترم دوم دانشکده پزشکی در اهواز بودم و آنها از من ثبت‌نام نکردند و گفتند که باید خودم را به ساواک معرفی کنم. به ساواک رفته و ۲۴ ساعت در آنجا بازداشت بودم. بعد از ما تعهد گرفتند

■ تندیس حسینی شکنجه‌گر معروف ساواک در موزه عبرت ایران



به اعدام شدیم، اسمش را فجر انقلاب گذاشتیم. اسامی کسانی را که در گروه فجر انقلاب شهید شدند، به یاد دارید؟

بله. شهید فاطمی، شهید محمدعلی باقری، شهید محمود پهلوان، شهید محمدعلی موحدی.

اشاره کردید به اختلاف ریشه‌ای هم پرونده‌ای هایتان با سازمان مجاهدین خلق در قبل از دستگیری، در حالی که هنوز تغییر ایدئولوژیک سازمان رسمیت نیافته بود. اینها چه مبنای فکری‌ای را احساس کرده بودند که متفاوت هست که به این اختلافات انجامید؟

اساس دفاعیات ما و دوستانمان آیات قرآن بود. بیشتر دوستان ما تلاش می‌کردند قرآن را با تفاسیر درستش بخوانند. مثلاً ما خیلی تعصب روی تفسیر المیزان داشتیم. همچنین تفسیر پرتوی از قرآن که آقای طالقانی نوشته بودند. اینها را که مطالعه می‌کردیم، می‌دیدیم با چیزهایی که آنها می‌گفتند جور در نمی‌آید. ما یاد گرفته بودیم هر چیزی را که با قرآن نخواند، زمین بگذاریم، یعنی نگرش فکری ما در جلسات، بر اساس قرآن، تفاسیر و احادیث و روایات بود و خودمان را محدود به خوراک و مطالعه‌ای که آنها به ما می‌دادند، نکرده بودیم و خودمان مطالعات مستقل داشتیم. سازمان تلاش می‌کرد که افراد را در خودشان البته کند تا هر خوراک فکری که او می‌دهد، مصرف کنند. ما این طور نبودیم و هیچگاه خود را محدود نمی‌کردیم.

اتهامات شما چه بود؟

یکی از اتهامات من تکثیر و پخش دفاعیات مهدی رضایی، رضا رضایی و علی میهن دوست بود و از این مسئله به عنوان حربه‌ای علیه رژیم استفاده می‌کردیم تا به جامعه نشان دهیم اینها جزو کسانی هستند که با نظام مبارزه می‌کنند. دفاع خودمان در زندان بر اساس قرآن بود. حرف بچه‌های ما این بود که قرآن به ما تکلیف می‌کند در مقابل فساد و ناملازمات و ظلم و خلاف شرع، امر به معروف و نهی از منکر کنیم.

در آن شش ماهی که من قبل از دادگاه در زندان بودم، آنها خیلی تلاش کردند مرا جذب کنند و به اشکال مختلف به سراغم می‌آمدند، ولی الحمدلله خدا به ما کمک کرد، چون دوستان ما یک عاطفه پاک و تعصب مذهبی خاصی داشتند.

صادقانه عرض کنم ما آن زمان طوری نبودیم که

اصطلاح، رهبران مجموعه ما وجود داشت. آنها در سال ۵۱ و ۵۲ در بیرون از زندان، با سازمان مجاهدین خلق در بیرون از زندان ارتباط داشتند و بیرون از زندان دچار اختلال شدند. قبل از دستگیری، در جریان این قضیه نبودم، ولی نگرش و افکار مجموعه ما بر این اساس بود که آن موقع با آنها اختلاف اعتقادی و ایدئولوژیک داشتند و این همان اختلافی بود که مبنای طرد آنها شد که همان نگرش نفاق‌گونه آنها بود که برای دوستان ما قابل پذیرش نبود. افرادی چون شهید واقفی و لبافی‌نژاد افرادی بودند که هنوز گمراه نشده بودند. یکی از آنها به نام حمیدرضا فاطمی جزو بچه‌های ردیف یک ما بود که متأسفانه در آن زمان شهید شد.

علت دستگیری دور دوم شما که منجر به حکم اعدام چه بود؟

شاید تا دو سه هفته، مرتباً مرا شلاق می‌زدند که ما به تو محبت و تو را آزاد کردیم که پزشک شوی و در منطقه محروم خودت خدمت کنی، ولی تو رفتی و در این کارها شرکت کردی. شاید چندین ساعت مرا به زنده‌های زندان آویزان کرده بودند، به طوری که دست و مچ من بی حس شده بود و فقط همان حرف را تکرار می‌کردند.

فعالیت در مجموعه‌ای که فعالیت در آن بیشتر به شکل مخفی بود. در دوران دانشجویی و در آن ارتباطات به این نتیجه رسیدیم که باید بر اساس نگرش اسلامی و برای نابودی سیستم فعالیت کنیم و مبنایش هم همان تشکیل حکومت اسلامی باشد که حضرت امام ترسیم کرده بودند. طبیعی بود که باید ارتباطاتی با یک سری از دوستان داشته باشیم و این ارتباطات برقرار شد. عوامل نفوذ آمریکا و اسرائیل در ایران فراوان بودند و فعالیت من که منجر به حکم اعدام در آن زمان شد، فعالیت علیه شرکت‌های اسرائیلی و اجرای انفجار در آنها بود. آن موقع گروه و تشکیلات ما اسم نداشت، ولی بعدها در زندان، مخصوصاً بعد از دادگاهی که ۱۴ نفر محکوم

فروردین ماه، بعد از تعطیلات که همه‌مان از زابل آمده بودیم به همراه ۱۷، ۱۸ نفر دستگیر شدم.

تعدادی از دوستان محاکمه و از ۱ تا ۴ سال محکوم شدند. در آن مقطع به دلیل اینکه پدرم از معتمدین شهرمان بود و ارتباطی با مقامات برقرار کرده بود، مرا به دادگاه نبردند و بدون هیچ تعهدی آزادم کردند. زمانی که شکنجه و بازجویی در کمیته مشترک برقرار بود، یک روز صبح به من گفتند بیا به داسرا برو و بعد، مرا به آنجا بردند.

در آن یک ماه چه گذشت؟

در آن یک ماه مثل همه بازجویی بود. الان تلویزیون این مسائل را می‌گوید و محل شکنجه‌گاه قبل از انقلاب تبدیل به موزه عبرت شده است که خوشبختانه مردم می‌توانند بروند و بازدید کنند و ببینند که چه شرایطی بوده است.

بیشتر نوع شکنجه مد نظرم هست، چون می‌گویند شکنجه قشرها و تفکرات مختلف، متفاوت بود و در سال‌های مختلف هم تفاوت‌هایی کرد. در سال ۵۳ که شما به عنوان یک دانشجوی مذهبی وارد زندان شدید، چه نوع شکنجه‌هایی اعمال می‌شد؟

مرحله اول در حد شلاق و تهدید و قیانی بستن و این جور چیزها بود. در روزهای اولی که من دستگیر شدم، خانواده‌ام فعالیت می‌کردند و شاید ساواک نمی‌خواست من به مرحله محاکمه و محکومیت برسیم، ولی در مرحله دوم، همه نوع شکنجه‌ای بود. در بهمن ماه ۵۳ ساواک می‌گفت اشتباه کرده که در این یکی دو مرحله مرا رها کرده است و شاید تا دو سه هفته، مرتباً مرا شلاق می‌زدند که ما به تو محبت و تو را آزاد کردیم که پزشک شوی و در منطقه محروم خودت خدمت کنی، ولی تو رفتی و در این کارها شرکت کردی. شاید چندین ساعت مرا به زنده‌های زندان آویزان کرده بودند، به طوری که دست و مچ من بی حس شده بود و فقط همان حرف را تکرار می‌کردند. من هم فقط می‌گفتم من کاری نکرده‌ام، او شکنجه می‌داد و من می‌گفتم کاری نکرده‌ام و درس می‌خواندم و چون در درس جزو برترین‌های کلاس بودم، طوری نبود که نشان بدهد از درس فراری هستیم و دارم کار دیگری را انجام می‌دهم.

آن موقع روال کسانی که در مبارزه بودند این بود که در درس بهترین باشند. بچه‌های مبارز، حتی بین اساتیدشان، محدودیت بالایی در کلاس داشتند و نظم و انضباط و تلاش و کوشش یکی از محورهای اساسی آنها بود.

در سال ۵۳ تقریباً شما در اوج محبوبیت سازمان مجاهدین دستگیر شدید. در زندان، نوع مرآده دانشجویان مذهبی با عناصر سازمان به چه شکل بود و سازمان چه برنامه‌هایی برای جذب مبارزین در داخل زندان داشت؟

من در سال ۵۳ که دستگیر شدم، حدود شش ماه در کمیته مشترک و مدت زیادی را در انفرادی و بعد از آن در سلول‌های سه چهار نفری بودیم و بحث فعالیت‌های سازمانی مطرح نبود. بعد از رفتن به زندان قصر و تشکیل پرونده، حدود شش ماه طول کشید تا به دادگاه رفتم، بعد هم حدود یک سال طول کشید و ما درگیر پرونده و محاکمه بودیم. حکم هر دو دادگاه من هم اعدام بود، یعنی در زندان شرایط ویژه‌ای داشتیم. در همان زمان گروه‌های مختلف سراغ ما می‌آمدند و از آنجا که من وابسته به گروه خاصی نبودم، تلاش می‌کردند مرا به خودشان وابسته کنند. ما ۱۵ نفر بودیم که در دادگاه محاکمه می‌شدیم و یک درگیری ریشه‌ای و اساسی بین ما و دوستان بالاتر و ردیف یک و به

در آن موقع که افرادی چون گلسترخی را به رگبار بستند، آتش سوزی سینما رکس آبادان و فاجعه مسجد جامع کرمان اتفاق افتاد، گروهی را در اوین جمع کردند که من هم جزو آنها بودم. حدود ۱۰۰ نفر می شدیم. در آن موقع آیت الله هاشمی رفسنجانی، آیت الله منتظری، آقای بجنوردی و آقای سرحدی زاده در اوین بودند. شاید اولین آشنایی من با ملل اسلامی در اوین صورت گرفت. درست سال ۵۶ که مرا از قصر به آنجا بردند. در تظاهراتی که پیش آمد، می خواستند گروهی از مبارزین ریشه دار را به زندان ببرند. ما نمی دانستیم ریشه داریم، ولی آنها فکر می کردند ما ریشه داریم. خبرها هم حاکی از این بود که می خواهند زندان اوین را آتش بزنند و پس از یک روز حمله و وانمود کنند که زندانیان را دارند فرار می کنند و همه را به رگبار ببندند و بکشند. دو طرح بود که بعد هم لو رفت. هم طرح رگبار بستن و کشتن به بهانه اینکه اینها می خواستند فرار کنند و هم به آتش کشیدن و ما جزو آنها بودیم. اگر یک سر سوزن احتمال ماندگاری آنها بود، ما از زندان آزاد نمی شدیم. در آن چهار سالی که شما به صورت مداوم در زندان بودید، با آن روحیه دنیال علم رفتن تان، اذیت نشدید؟

نه، از الان هم شیرین تر بود. اصلا مسیر زندگی مان عوض شد. مطالعات را داشتم، متنها در رشته دیگری و بیشتر در باره مسائل اعتقادی و مبارزاتی، چون من در بیرون هم عربی می خواندم، برخلاف یک سری از دوستان که محکومیتشان پایین بود و انگلیسی می خواندند، من بیشتر عربی و تفسیر و نهج البلاغه و قرآن می خواندم. اصلا دیگر در فکر پزشک شدن نبودم. یک دوره اقتصاد خواندم، یک دوره سیاسی و یک دوره تفسیر خواندم، برای خودم یک برنامه چهل ساله ریخته بودم و از صبح که بلند می شدم تا شب وقت کم می آوردم. چگونه این ساز و کار مطالعاتی شکل می گرفت؟ در زندان، استاد نداشتید.

بچه ها یکدیگر را پیدا می کردند، مثلا کسی عربی بلد بود، سر درش می رفتند، یکی اقتصاد بلد بود، نزد او مدیریت اقتصادی یاد می گرفتیم. بعد هم به بچه های دیگر یاد می دادیم.

کدام یک از هم سلولهای هایتان در این دستگیری ها، بیشترین تاثیر را در روحیه شما گذاشت و پرتنگ ترین خاطره ای که در ذهنتان برجای مانده، چیست؟

شاید بیشترین خاطرات را از همان همشهری خودم که ردیف اول ما بود، یعنی شهید باقری داشته باشم که با آنکه خیلی کم و در حد چند ساعتی با هم

ابتدا محکوم به اعدام بودم. در زندان قصر با یک دانشجوی مارکسیست در یک سلول بودم و باید برای یک یا دو هفته دیگر به دادگاه می رفتم و قطعی بود که اعدام می شوم. او از من سؤال کرد: «شما دنیال چی هستید؟» گفتم: «ما به دنیال حاکمیت اسلام هستیم. ما یک مهدی موعود داریم که منتظر او هستیم. باید مبارزه را خودمان شروع کنیم تا حضرت مهدی (عج) بیاید.»

دادگاه می رفتم و قطعی بود که اعدام می شوم. او از من سؤال کرد: «شما دنیال چی هستید؟» گفتم: «ما به دنیال حاکمیت اسلام هستیم. ما یک مهدی موعود داریم که منتظر او هستیم. باید مبارزه را خودمان شروع کنیم تا حضرت مهدی (عج) بیاید.» از او پرسیدم: «شما چه می گوئید؟» گفت: «ما در راه آزادی طبقه کارگر مبارزه می کنیم.» و همان چیزهایی را می گفت که کمونیست ها می گفتند. گفتم: «اگر شما زمانی حاکم شوید، با امثال ما مسلمان ها چه طور کار می کنید؟» گفت: «اولین گلوله را به سینه شما می زنیم.» گفتم: «چرا؟» گفت: «شما کسانی نیستید که در جامعه ساکت بنشینید. شما اگر یک قطره خون در بدن تان باشد نمی گذارید کسی غیر از مسلمان حاکم تان شود. شما چطور؟» گفتم: «ما اعتقاد داریم در جامعه همه باید زندگی بکنند، مشروط بر اینکه به بقیه خیانت نکنند. اگر شما بخواهید خیانت کنید و در چهارچوب عدالت رفتار نکنید و ظلم کنید، با قوانین اسلامی با شما برخورد می کنیم. آن هم حکم دارد و بستگی به شرایط خاص دارد. هدف ما تحقق عدالت، برطرف کردن ظلم و فقر و برقراری تعادل اجتماعی است. هرکسی حتی غیرمسلمان ها هم شهروند جمهوری اسلامی هستند. اعتقاد ما این است که یهودی و مسیحی و حتی کمونیست، مشروط بر اینکه خیانت نکنند و به جامعه صدمه نزنند، آزاد است و اگر به جامعه صدمه بزنند، برخورد خاص خودش را دارد. اعتقاد و نگرش ما بر اساس تحقق یک جامعه عدالت خواه است.»

چه شد که در ایامی که بسیاری از زندانیان سیاسی تحت تغییر فضای سیاسی و فشارهای مردمی آزاد شدند، شما آزاد نشدید؟

بگویم خودمان یک ایدئولوژی و یک تفکر داریم، بلکه لطف خدا شامل حال ما بود و خیلی به ما کمک کرد که هیچ جریان و گروهی را که به سمتمان آمد، تأیید نکردیم. پرونده ما را به گونه ای به مجاهدین خلق بسته بودند، چون همزمان با دستگیری ما، دو مستشار آمریکایی ترور و رئیس ساواک هم کشته شده بود و بنابراین، ساواک به محض اینکه ما را دستگیر کرد، گفت ما قاتلین اینها را دستگیر کرده ایم. اول پرونده ما را به عنوان پرونده قاتلین مشتشاران آمریکایی تنظیم کرد، چون می خواست به آمریکا جوابی بدهد. بعد هم پرونده را خیلی سریع آماده کرد و گفت بابت این دو تا مستشار، ۱۴ نفر اعدامی داریم.

در همان زمان قاتلین اینها دستگیر شدند که این جریان مفصلی است که حتما در تاریخ انقلاب خوانده اید. آنها اعتراف کردند و ما هم که از ابتدا منکر قضیه ترور بودیم و وقتی آنها نحوه ترور را گفتند، داستانشان خیلی واضح تر از ما بود. آنها بلافاصله مصاحبه کردند و حتی مسئله اختلاف ایدئولوژیکی خودشان را برای ساواک رو کردند که در زندان منعکس شد و این در سال ۵۴ اتفاق افتاد.

خوشبختانه در زندان بچه های معتقد و متدین و متفکر زیاد بودند و ما کم کم یکدیگر را پیدا کردیم. کاملا مشخص بود که آنها جریان و خطشان جداست. ما و تعداد دیگری که فعالیت های مستقل داشتند، از جمله گروه هایی چون مؤتلفه و حزب ملل اسلامی که ارتباطات خاصی با آنها داشتیم، با اینها مجموعه ای بودیم که بر اساس ایدئولوژی اسلامی حرکت می کردیم. آنها هم برای خودشان بودند و همیشه فکر می کردند که رهبر هستند و الحمدلله انقلاب نشان داد که رهبر کس دیگری است.

حضور پرتنگ سازمان در زندان منجر شده بود که جمعی از متدینین در زندان بایکوت شوند. شما قبل از بایکوت وارد شدید یا بعد از آن، و شما را هم بایکوت کردند؟

تقریبا همزمان بود. نمی توان گفت بایکوت. در زندان گروهی بودند که نگرش ها و اعتقادات خاص و زندگی مستقلی داشتند، ولی آنجا شرایطی بود که ما آدم های خائن را می شناختیم و حتی در مورد خیانت مجاهدین خلق هم در زندان می دانستیم که اینها ارتباطات خاصی با ساواک و شهربانی برقرار کرده بودند. ساواک و شهربانی هیچ وقت با تیب ما و بچه های حزب ملل اسلامی و مؤتلفه ارتباط برقرار نمی کردند و ما هم به هیچ عنوان به آنها نزدیک نمی شدیم. این ما بودیم که به آنها نزدیک نمی شدیم و واقعا اسمش را نمی شود بایکوت آنها گذاشت.

البته قبل از ما در سال ۴۹ و ۵۰، اعضای مؤتلفه و ملل اسلامی را بایکوت کرده بودند و تعدادشان هم کم بود. در سال ۵۳ و ۵۴ که اختلاف ایدئولوژیکی در سازمان مجاهدین پیش آمد، در آن جناح این سمت قوی و تعدادشان هم خیلی زیاد شد و بعد به تدریج گروه های مختلف مبارزاتی می آمدند و مجموعا تعدادمان به آن سمت می چربید، چون در خود سازمان هم اختلاف ایدئولوژیکی ایجاد شد و از درون خود سازمان هم آدم های معترض داخل زندان می آمدند.

شما بعد از این دستگیری چند سال در زندان بودید؟

حدود ۴ سال. در بهمن ۵۳ دستگیر و بعد از رفتن شاه در اواخر سال ۵۷ آزاد شدم. از آغاز این دوران خاطره جالبی دارم. همان طور که عرض کردم ابتدا محکوم به اعدام بودم. در زندان قصر با یک دانشجوی مارکسیست در یک سلول بودم و باید برای یک یا دو هفته دیگر به



از زندان قصر
ویرانه های زندان اوین

ابوالقاسم سرحدی زاده



شهید سید اسدالله لاجوردی



محمد کاظم موسوی بجنوردی



برخلاف یک سری از دوستان که محکومیتشان پایین بود و انگلیسی می خواندند، من بیشتر عربی و تفسیر و نهج البلاغه و قرآن می خواندم. اصلا دیگر در فکر پزشک شدن نبودم. یک دوره اقتصاد خواندم، یک دوره سیاسی و یک دوره تفسیر خواندم، برای خودم یک برنامه چهل ساله ریخته بودم و از صبح که بلند می شدم تا شب وقت کم می آوردم.

بودیم، ولی تاثیر زیادی روی من گذاشت. در کمیته که بیشتر شکنجه بود و از کسانی که با ما هم سلول بودند می توانم از آقای کروبی نام ببرم. روحانی دیگری که جزو روحانیون تبعیدی بود و خیلی شکنجه شده بود، مدتی در سلول من بود.

ولی در قصر دوستان زیادی یافتیم. کسانی مثل شهید لاجوردی که یکی از معلمان بود و به من عربی درس می داد و یا شهید حقانی که در اول انقلاب امام جمعه بندرعباس و بعد در جبهه شهید شدند. شهید مهدی شاه آبادی و دیگران و بیشترین تاثیر شاید به لحاظ سیاسی را آقای کاظم بجنوردی، رهبر حزب ملل اسلامی گرفتیم و از لحاظ فکری در نوع مبارزات مسلحانه با ما همفکر بود. از لحاظ اعتقادی انهایی که مبارزه مسلحانه می کردند عموما زیاد با تفکر ما همسو نبودند، ولی آقای کاظم بجنوردی و آقای ابوالقاسم سرحدی زاده کسانی بودند که تاثیر به سزایی در نگرش ما داشتند، چون از پیشکسوتان و از اولین کسانی بودند که زندان های طولانی کشیده بودند تا به ما رسیده بودند و در هر مقطعی آدم های خاصی بودند.

اگر برگردیم به سال ۵۳ شما بازم همان رویه را ادامه می دهید؟ بازم حرکتی می کنید که چهارسال به زندان بیفتید؟

فکر می کنم همین کار را بکنم. انسان تا در آن موقعیت قرار نگیرد، نمی تواند بگوید که چه خواهد کرد. الان پزشک هستم، فوق تخصص گرفته ام و استاد دانشگاه هم هستم، ولی به آن روزها غبطه می خورم. یک زندانی سیاسی چگونه فوق تخصص جراحی

پلاستیک گرفته است؟

من در زمان جنگ معاون وزیر بودم. در سال ۶۰ تا ۶۳ معاون وزیر بهداشتی بودم، یک وظیفه من اعزام نیروها به جبهه ها بود، یعنی قائم مقام وزیر در این قسمت بودم. در اینجا انگیزه برایم ایجاد شد که بروم و تخصص بگیرم، حالا چرا این تخصص؟ مسئله خاصی است که بماند.

پزشکی را قبل از انقلاب تمام نکردید؟

نه خیر، من انترنی را در سال ۶۰ گرفتم. انقلاب فرهنگی که شد، انترن ها یعنی کسانی که سال آخر پزشکی بودند، می توانستند به تحصیل ادامه بدهند. همه درهای دانشگاه بسته شدند، اما چون مملکت شدیداً به پزشک نیاز داشت، گفتند اینها می توانند ادامه دهند. من بعد از انقلاب به سپاه رفتم و همزمان درس هم خواندم. هنوز درسم تمام نشده بود که شهید رجایی که من را از زندان می شناخت، از ما دعوت کرد به وزارت بهداشت بروم. من می خواستم در سپاه بمانم، ولی گفتند نه چون در بهداری نیاز است که بچه های انقلابی بیایند، ما را به آنجا برند و بعد از دو سه ماه پیست معاونت وزارت به من دادند.

پزشک عمومی بودم که جنگ شد و به جبهه رفتم. همان موقع گفتند که بچه های مذهبی سریع بروند تخصص جراحی بگیرند که من رفتم و تخصص جراحی پلاستیک گرفتم، اگر چه می توانستم تخصص های به اصطلاح بهتر آن موقع از جمله تخصص گوش و حلق و بینی بگیرم، اما رشته ای را دنبال کردم که به درد جبهه

و جنگ بخورد. در زمانی که درس می خواندم، می دیدم که مجروحین جنگی در جبهه نیاز به جراح دارند. پشت جبهه تحقیق کردم و دیدم ۷۰ تا ۷۵ درصد به کارهای ترمیمی نیاز داشتند. گفتم اگر قرار است تخصص بگیرم، بروم جراحی ترمیمی را یاد بگیرم. روزی که با من مصاحبه کردند، استادی داشتیم که خیلی آمریکائی مسلک بود. به من گفت: «تو چرا جراحی پلاستیک را انتخاب می کنی؟» صادقانه بگویم آن موقع نمی دانستم جراحی پلاستیک چنین است، چون در آن مقطع سر و کارم با مجروحین جنگی بود. گفتم: «جراحی پلاستیک را به خاطر مجروحین جنگ یاد می گیرم.» گفت: «نه آقای دکتر! خودتان را به آن راه نزنید.» و بعد یک حالت رقص مانندی به خود گرفت و گفت: «آقای دکتر زیبایی گونه و بینی.» یکی دیگر از دوستان که بچه مسلمان بود و در مصاحبه با هم بودیم، خیلی عصبانی شد و گفت: «با این صندلی بزنم به سرش؟» گفت: «اگر بخواهیم به این زودی از کوره در برویم که قافیه را باخته ایم. اینها سوار ما هستند ما باید اریکه را از اینها بگیریم.» گفت: «این چیزی که شما می خواهید به ما یاد بدهید، این علم است؟» گفت: «بله، بالاترین مدرک تخصصی بورد است.» گفت: «خب ما باید چه چیزی را امتحان بدهیم؟» اشاره به حدود ۱۳،۱۴ کتاب کرد که حدود ۲۰ هزار صفحه انگلیسی داشت و گفت: «شما باید همه اینها را بخوانید و امتحان بدهید.» گفت: «من می خواهم همین رشته را یاد بگیرم و این ۲۰ هزار صفحه را می خوانم و امتحان می دهم تا مدرکش را بگیرم.» گفت: «آقای دکتر این طوری که نیست.» من می دانستم که او با مجروحین جنگی خوب نیست که بگویم می خواهم برای مجروحین یاد بگیرم.

در هر حال، این فرد استاد من شد و عناد زیادی به جبهه و جنگ داشت. درس من تمام شد و شاگرد اول شدم. در حقیقت هر رشته تخصصی نیاز دارد که بچه های مسلمان بیایند و تحول ایجاد کنند. انگیزه ما بیشتر به خاطر مجروحین جنگی بود، ولی کشیده شدیم به این مسیر.

آن جمع بعد از انقلاب دیگر دور هم جمع نشدند؟

تا مدت ها بودیم. مثلاً یکی از هم پرونده های ما مهندس نیکدل که انصافاً در زندان خیلی ما با هم بودیم و تاثیرات خیلی مثبتی روی هم داشتیم و یا آقای محمودرضا رضوی که بیشتر دعاها را در زندان با هم می خواندیم. البته یک تعدادی هم متأسفانه بعد از انقلاب جذب جریانات انحرافی شدند. ما چهار پنج نفر بودیم که بیشتر یکدیگر را می دیدیم، مثل آقای مهندس نیکدل، آقای رضوی، آقای نیکوحسرف، از آن ۱۴ نفر بیشتر با هم ارتباط داشتیم و گاهی در بعضی جلسات یکدیگر را می دیدیم، ولی دیگر آن جمع، بعد از انقلاب تشکیل نشد.

